

پش‌ت‌پوم

آقای «ممنون»، ممنونم

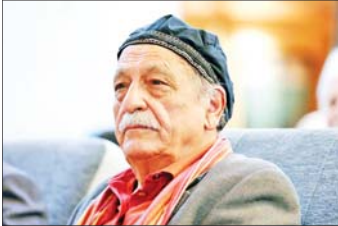


حسین هاشم‌پور

● اشک که در چشمان آقای «پرویز ممنون» جمع شد، دلم هُری ریخت پایین. از کارگاهش در بوشهر، ۹ سال پیش پرسیده بودم و او به یاد روز جدایی از آن به‌جه‌ها افتاده بود، عکس دسته‌جمعی‌شان و «مرغ سحری» که با هم خوانده بودند و اینکه دلش لک زده برای کارگاهی در اصفهان که نمی‌شود و نمی‌شود و نمی‌شود؛ واقعا چرا؟!

یک: عصرگاه یکشنبه، آقای پرویز ممنون به هنرآلاین آمده بود، چندساعتی پس از رونمایی کتابش؛ «تاریخ تئاتر اصفهان» در تئاتر شهر تهران. خواننده این ستون لابد ایشان را می‌شناسد؛ استاد بزرگانی مانند عزت‌الله انتظامی و سوسن‌خانم تسلیمی؛ بزرگی که ۴۰ سال است مقیم اتریش است و سنت نقالی ایرانی را به زبان آلمانی در اروپا روی صحنه دارد؛ اینها اولین اطلاعاتی است که جست‌وجوی ساده در گوگل به شما می‌دهد، اما پرویز ممنون بسیار بیشتر از اینهاست؛ همه از دانش و اعتبار او باخبرند، اما سال‌هاست در ایران کار اجرا نکرده.

دو: استاد شیفته زادگاهش، اصفهان، است؛ دلش می‌خواهد کاری برای همشهریان‌ش بکند؛ یاد «شب‌های نقل اصفهان» که دهه ۸۰ راهش انداخته بود از زبان شیرینش نمی‌افتد: «مرشد ترابی را برده بودم آنجا و تازه می‌خواستستم از هوشنگ مرادی‌کرمانی بخواهم بیاید» «قصه‌های مجید» را بخواند، سعید پورصمیمی بیاید و آقای ثابت کسایی (که ایشان را همراهی می‌کرد) با این صدای زینایش نمایش‌نامه برای مردم بخوانند، همیشه همه می‌گویند به‌به، بل‌بله، حتماحتما، اما هیچ‌وقت نمی‌شود، کمابینکه دیگر تا امروز نشده است.»



و به‌شدت گلایه دارد از وضعیت تئاتر در اصفهان: «مثل زاینده‌رود شده؛ شوره‌زار و سنگلاخ؛ ارشاد، شهرداری و حوزه هنری متولیان تئاتر در اصفهان هستند و در این رقابت بزرگ هیچ‌کدام کاری نمی‌کنند، خیلی به‌ندرت تئاتری روی صحنه می‌رود و...».

سه: «گروه کوچکی در وین دارم، به‌جای تئاتر، روایتگری می‌کنم، فکر می‌کنم من نمی‌توانم در آنجا داعیه تئاتر داشته باشم، اما می‌توانم ادعا کنم از سرزمین قصه‌ها می‌آیم و خودم روایتگری را برگزیدم، مخاطبان خودم را دارم و حدود ۴۰، ۵۰ شب در سال روی صحنه هستم؛ از روایت‌هایم؛ از لیلی و مجنون تا شهروزاد و خسرو و شیرین به زبان آلمانی سی‌دی درست کرده‌ام؛ مثلا همین شهروزاد با ارکستر فیلارمونیک گراف است، اینها روی سایت‌م هست و مورد توجه قرار گرفته، جالب است بدانید توریت‌های آلمانی‌زبانی که می‌آیند ایران، حسابی این سی‌دی‌ها را سفارش می‌دهند، باید نامه‌هایی که برایم می‌نویسند را بخوانید؛ همه‌شان، بدون‌استثنا اول مردم ایران را ستایش می‌کنند و می‌گویند چقدر نازنیند (و باز بعضی می‌کنند).

چهار: پرسیدم در این چهار دهه از گروهتان برای حضور در جشنواره تئاتر فجر دعوت شده است؟

تعجب می‌کند و می‌گوید: «نه، اجراهای ما آلمانی است، تازه داستان‌های ایرانی را بیابیم اینجا آلمانی اجرا کنیم که چه بشود؟» **پنج:** بدیهی بود اولین پرسش‌م از دکتر ممنون این باشد که «چرا برای زندگی به ایران برنمی‌گردد؟» او مکتی کرد و گفت: «من آنجا هستم، چون می‌توانم کار کنم. آنجا لکومونیو تئاتر روی ریل است، اما اینجا همکاران می‌گویند لکومونیو روی شن است.»

می‌گوید: «آنجا با سوبسیدی که دولت برای فقط ۲۰ شب تاتر در سال به گروه‌ها می‌دهد می‌شود همه سال را زندگی کرد، البته به این مبلغ باید پول بلیت‌فروشی هم اضافه شود، به من من حدود ۵۰، ۶۰ شب این کار را می‌کنم.»

و من با خودم می‌گویم چه کاری است، پیرمرد برگردد اینجا چه‌کار کند؟ آنجا پرچم فرهنگ ایران را به آلمانی ارفارانشه از سرمان هم زیاد است. وقت رفتن تذکر می‌دهد: «لطفاً ننویسید پروفیسور ممنون، همین صفت آرتیست برایمان کافی است؛» اشاره‌اش به عنوان افتخاری «پروفیسور» است که سه سال پیش رئیس‌جمهور اتریش به او اهدا کرد.

شاهرخ حاتمى، پدر فوتوژورنالیسم ایران

گروه هنر: «شاهرخ حاتمى»، پدر فوتوژورنالیسم ایران، بعد از ۵۷ سال ثبت وقایع مهم ایران و جهان، چهارم آذر در ۹۱سالگی در پاریس درگذشت. آلفرد یعقوب‌زاده که در سال‌های پایانی زندگی حاتمى مدتی در کنارش بوده و از مصاحبت و دوستی ابن هنرمند بزرگ بهره برده، او را عکاسی از جنس مصدق می‌خواند؛ آرام، مصمم و پرتلاش. حاتمى عکاسی خبری را در نخستین روزهای جوانی، از کودتای ۲۸ مرداد آغاز کرد و پس از آن، بسیاری از حوادث مهم ایران و جهان را ثبت کرد و با هنرمندان بزرگی مانند کوکو شائل، بیتلز، استیو مک‌کوئین، شارون تیت، فای دوونا بیگیت‌باردو، کاترین دانو، الیزابت تیلور، رومی اشنایدر و بسیاری دیگر از بزرگان هالیوود و همچنین با مجلاتی مانند لایف، باری‌ماچ و آل، سال‌ها همکاری داشت. حاتمى در جریان انقلاب ایران با امام خمینی و یارانش در نوفل‌لوشاتو آشنا شد و همراه امام در ۱۲ بهمن ۵۷ به ایران آمد؛ اما پس از مدتی از ایران مهاجرت کرد و تا پایان عمر وطن خود را ندید. همان‌طور که یعقوب‌زاده در این گفت‌وگو تأکید می‌کند، شاهرخ حاتمى در عکاسی بسیار خلاق و صاحب‌سبک بود و به‌حق باید او را «پدر فوتوژورنالیسم ایران» دانست.

شاهرخ حاتمى زندگى را دوست داشت و عاشق زندگى بود. هرچند در روابط کارى و دوستانه ممکن بود سوءتفاهم‌هاى پیش بیاید که از این نظر شاهرخ حاتمى هم مى‌توانست دل شما را به‌راحتى بخرد و هم به‌راحتى دل شما را برنجاند. حاتمى آدم موفقی بود. من اولین‌بار او را مقابل سفارت دیدم و با هم آشنا و بعد هم به دوستان خانوادگى تبدیل شدیم. او مى‌گفت من فضای خانه شما را دوست دارم و تنها دوستم من بودم.

۴ سال‌های آخر زندگى‌اش خیلی مهم است. مى‌خواهیم بدانیم به چه کارى مشغول بود؟
شاهرخ حاتمى سال ۲۰۱۲ به پاریس آمد. منته‌ا مرض بود و در بیمارستان بستری شد. روند معالجات در آمریکا خیلی خوب نیست؛ ولی در پاریس وضعیت بهتر است و اینکه مى‌توانست وضعیت خودش را راحت‌تر سروسامان بدهد.

حتی به او گفتم اگر جا نداری، بیا خانه من که آمد و میهمان بود. تنها دوستش هم من بودم. **۴ هیچ وقت نخواست به ایران برگردد؟**
موقعی که وضعیت خراب بود، به او گفتم برو ایران شاید وضع بهتر شود. او گفت حال ایران را با مسائل موجود اجتماعی ندارم. روزهای آخر، غمگین شدم که چنین آدمی با چنین ابهتی که شاهرخ حاتمى سال ۲۰۱۲ به پاریس آمد، منته‌ا مرض بود و در بیمارستان بستری شد. روند معالجات در آمریکا خیلی خوب نیست؛ ولی در پاریس وضعیت بهتر است و اینکه می‌توانست وضعیت خودش را راحت‌تر سروسامان بدهد. حتی به او گفتم اگر جا نداری، بیا خانه من که آمد و میهمان بود. تنها دوستش هم من بودم. **۴ هیچ وقت نخواست به ایران برگردد؟** موقعی که وضعیت خراب بود، به او گفتم برو ایران شاید وضع بهتر شود. او گفت حال ایران را با مسائل موجود اجتماعی ندارم. روزهای آخر، غمگین شدم که چنین آدمی با چنین ابهتی که

هنر

«شاهرخ حاتمى» به روایت آلفرد یعقوب‌زاده

با گلوله‌مى زد به پاهای خودش



فراتر از خبر

شکارچی واقعیت

رضا جلالی؛ زمان مرگ یک عکاس، به‌خصوص یک عکاس خبری، لحظه دلگیری است. عکاس چشمش همه‌جایی‌نی است که در نبود ما میان حوادث و آدم‌ها ایستاده نگاه می‌کند، بی‌هیچ قضاوتی و روایتی بدون حضور آلاینده‌ها، بینشی را پیش‌روی مخاطب قرار می‌دهد. عکاس‌ها شکارچیانی تنها هستند به دنبال صید میشی در لباس گرگ که نام «واقعیت» را بر خود گذارده، هیچ‌وقت دیده نمی‌شوند و حضورشان در جایی حس نمی‌شود؛ شاید به همین خاطر است که هیچ عکاسی در جهان آن‌گونه که دیگر اصحاب هنر تبدیل به پدیده‌های معروفی می‌شوند، شناخته‌شده نیست. هرچند که همه اتفاق‌های جهان معاصر مابعد پیدایش عکاسی و آدم‌ها ماندگاری خود را مدیون عکس هستند. شاهرخ حاتمى عکاسی است از این قسم آدم‌ها، آنکه می‌بیند و ثبت می‌کند، اما دیده نمی‌شود. انور سادات، بیتلز، کوکوشنل، فی دانایو، جمال عبدالناصر، منامیخ بگین، انقلابیون ایران و ... -یکی از متفاوت‌ترین چهره‌نگاری‌ها از چهره امام لایخندى است که حاتمى ثبت کرده و روی جلد مجله باری ماچ به چاپ رسیده یا تصویری دیگر از ایشان در هوایما که در نور مناسبی عکاسی شده- همه‌وهمه اشاره به لحظه‌هایی هستند از حضور حاتمى در موقعیتی که ما حضور نداشتیم و او بی‌واسطه اتفاق‌ها و آدم‌ها را برای ما به تصویر کشیده است. روی جلد مجله‌های معروفی مانند آل، باری ماچ و لایف در شماره‌های متعددی قاب عکسی از او را به یادگار دارند؛ تصاویر ماندگار بسیاری که هیچ‌گاه از حافظه تاریخی جهانی زدوده نخواهند شد. اصراری ندارم که کسی را در شاخه‌ای از هنر و فرهنگ به لقب پدر و مادر و خواهر مرزن کنم، اما حاتمى بی‌شک یکی از پیشگامان نگاه نوین و جهانی عکاسی خبری در ایران است. مردی که در یاد من بر پهنه‌ای که عکس‌هایش ایستاده بر پایه‌هایی ثابت نقش بسته‌اند آن‌قدر تنها کام برمی‌دارد تا در نیستی خاطره‌ای محو شود و در آینده از میان چشم شخصیت‌هایی که در قاب عکس‌هایش نقش بسته‌اند ما را نظاره کند. یادش و نگاهش جاودان...

مثلا در سال ۱۹۵۴ چه شاهانه زندگى می‌کرد، از آدم‌های بسیار مهمی عکاسی کرده و چند سال پیش در آپارتمان خودش در نیویورک زندگى می‌کرده، چطور به چنین حال‌وروزی افتاد. امیدوارم من به چنین حال‌وروزی نیفتم. چون دوستان کمی داشت، به همین دلیل برخی‌ها دلسرد بودند. در ایران هم مشکل داشت. چون مى‌خواست یکی از عکس‌هایش را به صداوسیما یا روزنامه کیهان بفروشد که مسائلی به‌وجود آمد. بعد هم با بیت امام‌خمینی (ره) خوب بود. با آنها مشکلی نداشت؛ اما آدم‌هایی که در صداوسیما و

کیهان بودند، مشکل داشتند. البته مسئله سیاسی نبود؛ بلکه مسائل مالی با هم داشتند. مجاهد و فدایی و... نبود، منته‌ا می‌خواست عکس‌هایش را با قیمت خوب بفروشد. با شاید هم می‌خواست عکس‌ها را به همه بفروشد که به اینها برمی‌خورد.

۴ عکاسی را از ۲۸ مرداد شروع کرد. درست است؟
بله و بعد هم که مصدق را به دادگاه لاهه برای محاکمه بردند، عکس‌های خوبی گرفته بود که همه‌جا استفاده شد. عکس‌هایش سیاه‌وسفید بود و روی جلد مجله‌ها منتشر شد. بعد از جریان

مصدق که مشکل برای او به‌وجود آمد، مدتی ایران را ترک کرد و به آلمان رفت.

آدم بسیار باهوشی بود و بعد هم دید فرانسه دنیای مد است، با برندهایی مثل شانل و امثالهم، کم‌کم عکاس خانه شانل شد و خیلی مهم است که تو بتوانی هفت سال با یک برند مهم کار کنی و عکس‌گیری. بعد هم رفت آمریکا، به‌رحال، بهترین جای عکاسی در آنجا، سینمایش است که به هالیوود راه یافت. در آنجا هم موفق شد. از نظر عکاسی هم ادعا نداشت، با اینکه عکس‌هایی از بزرگان گرفته بود، ولی عکاسی برایش مهم نبود. بعد هم که من از ایران به فرانسه رفتم، او هم به فرانسه آمد. بعد دوباره به آمریکا برگشت و گفت الان هنر در فرانسه مرده! حداقل در آمریکا می‌توانم عکس‌های بیتلز را بفروشم و پیول دربی‌اورم. عکس‌های بیتلز برایش خیلی مهم بود. امروز مهم‌ترین عکس‌های گنجینه حاتمى عکاسی است که از گروه بیتلز گرفته است. حاتمى تا سال ۲۰۱۲ که به فرانسه برای آسایش و معالجه آمد، آنجا ماند.

۴ آن زمان وضعیت مالی‌اش چطور بود؟
اوایل یک مدت منزل من میهمان بود؛ اما در کل خب آدرس خانه نداشت و وقتی آدرس خانه و شماره تلفن نداشته باشی، یعنی وجود خارجی ندارد. به او می‌گفتم اگر بخواهم حالت را بیرسم چه باید بکنم؟! بالاخره با زندگی خودش بازی کرد. البته مقداری از پرینت‌های عکس‌هایش را به گالری کریستین فرانچسکو فروخت و حتی می‌گفتند به او کمک می‌کنیم تا کارهایش را بفروشد؛ اما در روزهای آخر وضعیت خیلی خراب بود! دست آخر بهترین پهنه‌اش اینن بود که به بیمارستان برود، چون پول هتل نداشت. دو، سه روز می‌رفت بیمارستان می‌خوابید.

۴ دولت فرانسه هیچ حمایتی از او نمی‌کرد؟
چرا. حتی من با صمدیان و عباس میرهاشمی تماس گرفتم و گفتم به او کمک کنید یا برای او پول جمع کنیم. حتی آنها حاضر بودند هزارو ۲۰۰ پیورو ماهیانه به او بدهند و گفتند کارهایش را جمع‌وجور کند تا برای خودش یک تیر داشته باشد و مردم نامه‌های‌شان را به او بفروستند. حتی این کارها را برایش انجام دادیم؛ اما در نهایت غفلت خودش باعث شد وضعیتش خوب نباشد. شاهرخ حاتمى اخلاق خاصی داشت و به قول معروف با گلوله می‌زد به پاهای خودش! به‌رحال شخصیت فوق‌العاده و منحصر به خودش را داشت. هرچند برای من سخت بود که چنین آدمی که کارش عالی بود و عکاس برجسته‌ای بود، آن‌قدر پول ندارد که ناچار است در خیابان‌ها بخواهد یا به همین دلیل آدم دلش می‌شکند. و واقعا حیف است. تازه سه دختر هم دارد که یکی در آمریکا، یکی در ایتالیا و یکی در فرانسه زندگی می‌کند. آدم خاصی بود و نمی‌توان او را با کسی مقایسه کرد.

عکس‌های زلزله محمد فرنود و نمایشگاهی به نفع زلزله‌زدگان عمق فاجعه و تأثیر جهانی برای همدلی انسان‌ها

اروپایی، آمریکایی و آسیایی از عکس‌های او به شیوه‌های مختلف استفاده کرده‌اند و این خود زمینه‌ساز کمک‌های مردمی و دولتی از کشورهای مختلف شده است. همچنین در مطبوعات جهانی ازجمله در تایم آمریکا، اومانیتیه فرانسه، فوکوس ژاپن، ایندیندنت انگلستان، اشترن و بوته آلمان، جاکارتای اندونزی، الحوادث لبنان، الیشیوی ایتالیا، لیبراسیون و باری‌ماچ فرانسه عکس‌های محمد فرنود استفاده شد و در این مورد همچنین عکس‌های او در ایندیندنت باعث شد تأثیر بسزایی بگذارد و با چاپ ۱۰ عکس بزرگ و به پیشنهاد سردیر مجله نزدیک به دو میلیون دلار کمک از طریق خوانندگان آن مجله برای زلزله‌زدگان رودبار و منجیل جمع‌آوری شود. در جریان زلزله بم بازتاب عکس‌های عکاسان ایرانی در مطبوعات جهان باعث شد که کمک‌های نقدی، لوازم پزشکی و مهندسی، دارو و... برای این زلزله‌زده‌ها جمع‌آوری شود. به‌رحال تایم آمریکا، ال‌پایس اسپانیا و باری‌ماچ فرانسه و... ازجمله مطبوعات هستند که از سوی رؤسای جمهوری کشورها دیده و خواه ناخواه تأثیر این عکس‌ها بر آنها باعث دستور برای ایجاد همدلی و کمک به زلزله‌زدگان می‌شود.

یکی از اصول اولیه عکاسی بحران آن است که عکاسان حرفه‌ای باید در محل حادثه حضور یابند و عکس‌گرفتن از بحران و نشان‌دادن عمق فاجعه برای ایجاد تأثیر و همدردی کار هر عکاسی نیست. نظر فرنود در زلزله کرمانشاه با آنکه تک‌عکس‌های خوبی گرفته شده و خبرگزاری‌های ایسنا و فارس عکاسان خوبی را به محل حادثه فرستاده‌اند، اما هنوز یک مجموعه عکس تأثیرگذار در فضای مطبوعات منعکس نشده است. به‌هرروی عکس خبری از زلزله و بحران‌ها کار راحتی نیست و عکاس باید از روحیه بسیار قوی انسانی برخوردار باشد تا بتواند شرایط سخت را تحمل کند چون در روزهای اولیه مکانی برای طب‌واعت غذایی برای خوردن نیست و دسترس نیست و در این شرایط باید عکاس بر خود مسلط باشد که سوزه را از دست ندهد و از آن‌سو نیز بتواند عمق فاجعه را دریابد.

عواید فروش کتاب

در این نمایشگاه بسیاری از نویسندگان کتاب‌های خود را برای کمک‌های مردمی به زلزله‌زدگان به فروش رسانده‌اند. نسیم فروغ یکی از این نویسندگان است که عواید فروش همه کتاب‌هایش را به این هدف انسانی اختصاص داد.

زیر آسمان فیروزهای

بروجردی در نشست رؤسای اکومطرخ کرد کتابخانه‌های ملی، پل فرهنگ‌ها



● گروه هنر: چهارمین نشست رؤسای کتابخانه‌های عضو اکو در دوشنبه، پایتخت تاجیکستان برگزار شد. این نشست با پیام رئیس‌جمهوری تاجیکستان که عبدالجبار رحمان‌زاده، دستیار رئیس‌جمهور، آن را قرائت کرد، آغاز شد. اشرف بروجردی، رئیس سازمان اسناد و کتابخانه ملی ایران، که به نمایندگی از ایران در این نشست شرکت کرده است، در سخنانی در این نشست گفت: تعامل بین‌فرهنگی و ارتباطات علمی در قالب «اکو»، کمکی به دانش‌افزایی و توسعه علم و معرفت است؛ زیرا کشورهای حوزه اکو از اشتراکات فرهنگی و معنوی فراوانی برخوردارند که ریشه در تاریخی چندهزارساله دارد. او همچنین تأکید کرد: اجماع دیدگاه‌های کشورهای عضو «اکو» فرصتی را فراهم می‌آورد که به دیگران یادآوری کنیم که تقدس دین در حفظ کرامت انسان و کرامت انسان در حفظ حرمت و حریم انسانی است. این همان امر مقدسی است که می‌تواند در باور آحاد مردم جوانه بزند و به بالندگی برسد و همراه با خود رشد و شکوفایی اندیشه و دانش بشری را ایجاد کند. قطعا نشر کتاب و کتابخانه می‌تواند در شکل‌دهی به این امر مؤثر باشد. اکوی فرهنگی این رسالت را بر عهده دارد که هم موجب تقرب اندیشه‌ها و هم موجب حفظ، حراست و صیانت از فرهنگ جوامع شود. رئیس سازمان اسناد و کتابخانه ملی همچنین گفت: در این میان نهاد کتابخانه و در رأس آن، کتابخانه‌های ملی، از این قابلیت برخوردار است که مانند پلی ارتباطی بین جوامع و فرهنگ‌های مختلف، ایفای نقش کند. کتابخانه‌های ملی می‌توانند با تبادل و اشتراک منابع با یکدیگر، به شناخت مردم کشورهای منطقه از یکدیگر یاری رسانند. برگزاری انواع کارگاه‌های آموزشی، نمایشگاه‌های کتاب، عکس، شیخ خطی و نظایر آن، از دیگر روش‌های افزایش شناخت و تفاهم میان ملت‌ها است. انتقال تجربیات ارزشمند در هر یک از کشورها در حوزه‌های دانشگاهی، کتابخانه‌های عمومی، مدارس و خدمات کتابخانه‌ای برای گروه‌های خاص (نظیر معلولان و نابینایان) از دیگر زمینه‌های همکاری است.

باز تاب

توضیحات مصطفی جلالی فخر درباره چاپ یک یادداشت شفاهی

● دبیر محترم سر‌ویس هنری روزنامه «شرق»: با سلام و احترام، چندی پیش یادداشتی با امضای من در صفحه هنری روزنامه «شرق» به چاپ رسید که لازم است توضیحاتی در این زمینه بنویسم. ماجرا از این قرار است که خبرنگار محترم روزنامه با من تماس گرفتند و خواستند درباره موفقیت‌های بین‌المللی اخیر سینمای ایران، «گفت‌وگویی تلفنی» انجام دهند و صحبت کردیم. مایل بودم که پاسخ‌ها را قبل از انتشار، ویراستاری کنم اما به دلیل محدودیت وقت‌شان، خواستند که خودشان این کار را انجام دهند. تأکید کردم که ادبیات شفاهی تفاوت زیادی با نوشتار دارد و خواستم تا در ویرایش حرف‌هایم، آن را از قالب محاوره‌ای خارج کنند. اما پس از چاپ، در کمال شگفتی دیدم که جواب‌هایم را پس از حذف پرسش‌ها، کنار هم قرار داده‌اند و با امضای بنده و به‌عنوان یادداشتی که خودم آن را نوشته‌ام، چاپ کرده‌اند. هم شما و هم روزنامه «شرق»، سوابق حرفه‌ای درازمدتی در مطبوعات دارید و به‌خوبی می‌دانید که چنین رفتاری، غیرحرفه‌ای و ناراستگوانه است، چه در مواجهه با من که به خبرنگار مسلک به حساب می‌آید و چه در برابر خواننده‌تان که آن‌چه می‌خواند با آنچه قرار بوده بخواند، کاملا متفاوت است. خبرنگار شما بدون اجازه من، از امضای من بالای مطلبی که قرار بوده گفت‌وگو باشد، استفاده کرده‌اند و کار نادرستی است. لحن محاوره‌ای باقی مانده و حذف سؤالات باعث، مهم‌ترین بخش‌های متن را حذف کرده‌اند. شتاب‌زده از آب دریابید. متن موجود هم هیچ باهتیی به سبک و سیاق نگارش من ندارد. حتما شما به‌خوبی می‌دانید که «گفت‌وگو» با «نوشته» تفاوت زیادی دارد و خبرنگار شما کار درستی نکردند که با عنوان گفت‌وگو و بدون موافقت من، از امضای من استفاده کردند. متأسفانه بعید می‌دانم این کار، ۲۰ درصد کسانی که آن مطلب را خوانده‌اند، این توضیح را هم بخوانند تا بدانند که نویسنده آن مطلب من نبودم. اما این تکمله را نوشتم تا به همکاران جوان خودم یادآوری کنم که مهم‌تر از تهیه یک گزارش، حفظ حرمت‌ها، حریم‌ها و اخلاق حرفه‌ای است. امضای یک نویسنده، مهم‌ترین داشته‌اش است و نباید به خود اجازه دهیم که به هر نحوی، آن را مخدوش کنیم. جبران برخی خطاها غیرممکن است؛ کمابینکه امکان بازگشت به عقب و حذف نوشته‌ای که به من تعلق ندارد اما با اس‌م من منتشر شده، محال است. پس سعی کنیم تا از همان ابتدا درست رفتار کنیم تا در برابر چنین محالاتی قرار نگیریم. ممنون

عکاس: محمد فرنود